مانعی در راه فهم فلسفه

فاضل غیبی

مهر به میهن طبیعی است و اما روشن است که بدون "حماسهٔ ملی" از "هویت ملی" نمی توان سخن گفت [۱] و ما راهی طولانی در پیش داریم تا تاریخ حماسی ایران را دریابیم و هویت ملی خویش را بر اساس آن بازسازی کنیم. اما آنچه در این راه زیان‌بار است غرور بیجایی است که به ساده لوحی منجر می شود و ما را از آموختن از دیگران بازمی‌دارد.

"ساده لوحی" بدین سبب که هر کس کلمه ای در ستایش ایران بگوید شیفتهٔ او می شویم؛ بدون آنکه ببینیم چرا و در چه چهارچوبی و به چه قصدی چنین گفته است؟ تا بدانجا که در بسیاری مواقع حتی کلام او را تا به آخر نشنیده، همان یک جملهٔ ستایشگر را سکهٔ نقد گرفته ایم! چنین برخوردی را ـ نه از طرف خام اندیشان بلکه از سوی فرهیختگان و خردمندان کشور ـ نمی توان جز به شیفتگی ناشی از عدم اعتماد به نفس تلقی کرد.

به نمونه‌ای بنگریم: بارها در کتابهای فارسی به این جمله برخورده بودم که هگل، "فیلسوف بزرگ آلمانی"، ایرانیان را مخترع اولین حکومت سیاسی در جهان شناخته است.

هرچند با یک حساب سرانگشتی می توان دانست که فراعنهٔ مصر و یا قیصرهای چین بسیار پیشتر از ۲۵۰۰ سال پیش حکومت کرده‌اند. (کهن ترین هیروگلیف مصری بنام Narmer Palette که سند اتحاد "مصرعلیا" و "مصرسفلی" است ۵۲۰۰ سال قدمت دارد!) با اینهمه به ظن اینکه هگل حتماً به مشخصه ای بارز چنین رأی داده، سخن او را بی‌گفتگو پذیرفتنی می دانستم و در دل به دانش او آفرین می گفتم!

تا آنکه دریافتم، نخستین کسی که سخن هگل را در این باره بیان کرده است محمد علی فروغی بود که در "سیر حکمت در اروپا" نوشت:
«(هگل) تصدیق کرده است که اول دولتی که وارد مرحلهٔ تاریخی واقعی شده دولت هخامنشی بود و سیر بشر به جانب غایت مطلوب، یعنی استقلال و آزادی و تمدن از ایران آغاز کرده است.» [۲]
سرانجام در جستجوی مورد استناد فروغی، علت ادعای هگل را در درس‌نوشتار او بنام "درسهای تاریخ فلسفهٔ" یافتم:

"پارسها اولین ملت تاریخی‌اند و پارس اولین امپراتوری است که نابود گشته است. در حالیکه چین و هند همچنان به زندگی ایستا و گیاهی خود ادامه می دهند، این کشور(پارس) تحولاتی را از سرگذرانده که حاکی از یک وضعیت تاریخی است. چین و هند برای ما تنها در بررسی تاریخی اهمیت دارند. اما در پارس برای نخستین بار شعله‌ای برآمد که نور آن تابش دیگری داشت. نور زرتشت جهان آگاهی را روشن کرد." [۳]

بنابراین اگر هگل ایران را نخستین ملت تاریخی می داند بدین سبب که جوامع چین و هند را چنان ایستا می یابد که در مقایسه با آنها برای ایران رشدی تکاملی قایل می شود. سخن او دربارهٔ ایران درست است اما چطور می توان ادعا کرد که مصر فراعنه "ایستا" بوده است؟ مخصوصاً از طرف کسی که تکامل دیالکتیکی را وارد بررسی تاریخی کرد!

تاریخ نشان می دهد، که هر تمدنی در هر جای دنیا، در طی روندی بوجود می آید و به اوج می رسد. تا آنکه روزی راه انحطاط در پیش می گیرد و بالاخره به تکانه ای درونی یا بیرونی سقوط می کند. پس "لطفی " که هگل به ایران باستان دارد نه نتیجهٔ بررسی تاریخی او بلکه عاریتی است! و چون درست بنگریم تکرار دیدگاه افلاطون است که در مقایسهٔ دمکراسی یونان و نظام شورای سلطنتی در ایران به ستایش برخی ویژگی های نظام پارسی زبان گشود!

---

[۱] ن.ک.: فلسفهٔ مدرن و ایران، فاضل غیبی، اسطوره و حماسه، ص۴۵
[۲] سیر حکمت در اروپا،محمد علی فروغی، جلد دوم، ص ۶۴
[3] Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte, Werkausgabe 12,215.

مقصود آنکه نظر هگل به ایران باستان وجه دیگری هم دارد و ما نباید آن وجه دیگر را که مهمتر هم هست از نظر دور داریم. آن وجه را هگل از ارسطو گرفته و پس از ۲۳۰۰سال سخن او را تکرار کرده است!

ارسطو در کتاب "سیاست" Politica از سه نوع حکومت سخن می گوید: حکومت مستبد و خودکامه مانند حکومت پارس، حکومت نخبگان (اشرافی) و حکومت دمکراسی. اگر ارسطو به همین بسنده کرده بود، می گفتیم هدفش برشمردن سه نوع حکومت با تفاوتهای بارز بوده است. نظام پارسی را از دور نظامی خودکامه دیده است و همهٔ ستایشهایی را که استاد او، افلاطون، دربارهٔ نیکی های شیوهٔ حکمرانی پارسیان گفته بود به فراموشی سپرده و به فرمایشات هرودوت نظر داشته است!

اما متأسفانه چنین نبوده و ارسطو در همان کتاب شیوهٔ حکومت را ناشی از ویژگی مردم هر کشوری می داند!:

**"بربرها در غرب به علت حماقت و در شرق به سبب جبونی هیچگاه قادر نخواهند بود به دمکراسی دست یابند."..
"آسیاییها از نظر قدرت فهم و توانایی فنی با استعدادند ولی شجاع نیستند. بدین سبب به خواری و بردگی گردن مینهند." " از آنجا که بربرها بطور طبیعی به بردگی تمایل بیشتری دارند تا یونانی ها و از میان آنها آسیایی ها بیشتر از اروپایی ها، بدین سبب آنها حکومت جابرانهٔ خود را بدون مقاومت تحمل می کنند."[۴]**

همانطور که نظر ستایش آمیز افلاطون بدون دانستن نظر ارسطو یک طرفه است، ندانستن همه جانبهٔ نظرات هگل هم چنین است. زیرا او نیز مثلاً در تکامل تاریخی بشر به سوی آزادی به سه مرحله معتقد است:

یکی سیستم پارسی که در آن تنها یک نفر یعنی شخص شاه آزاد است و همهٔ دیگر "رعایا"، بردهوار حلقه بگوش اویند. دیگر سیستم اشرافی (آریستوکراسی) مانند یونان و روم که در آن گروه نخبگان از آزادی برخوردارند و سومی "دمکراسی" است مانند "حکومت مسیحی ژرمنی"![۵]

تابستان ۱۹۹۰

---

[۴] ارسطو سیاست جلد ۷ بخش ۷ کتاب سوم (III 14, 1285a10-22)
http://books.google.de/books?id=PZBL3FL4htUC&pg=PA5&lpg=PA5&dq=AristotelesPolitik+Perser&source

[۵] منظور حکومتی است که هگل در سایهٔ آن زندگی می کرد، یعنی حکومت پروس در اواخر قرن ۱۸م.!